شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول و سردبیر: سید هادی فیاضی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹
- چاپ: شهر چاپ خراسان

روزنامه شهر امید و زندگی
SHAHRARANEWS.IR
۰۴ ۱۰ ۹۹
۵شنبه
۴۸ صفحه: ۸ صفحه + ۴۰ صفحه + ۴۰ صفحه ورزشی
+۴ صفحه هزاردستان + ۲۴ صفحه شهرآرا محله
+ ۸ صفحه ۷شنبه | شماره ۳۲۸۳ | ۱۰۰۰ تومان
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای
Photoshahr.ir

حدیث روز

پرده‌پوش عیب‌های دیگران باش تا خداوند عیب‌های تو را بپوشاند.

امام حسین(ع)

رطوبت هوا ۷۲٪ | ۱° ↓ ۱۱° ↑

صبح ۳° | ظهر ۱۰° | عصر ۶° | شب ۳°

- اذان ظهر ۱۱:۳۲
- غروب آفتاب ۱۶:۲۱
- اذان مغرب ۱۶:۴۲
- نیمه شب شرعی ۲۲:۴۶
- اذان صبح فردا ۵:۱۰
- طلوع آفتاب فردا ۶:۴۱

اشک‌ها چیزی را در من از مرگ نجات می‌دهند

حبیبه جعفریان
نویسنده و روزنامه‌نگار

پریشب اذان مغرب را که داشتند می‌گفتند، با خودم فکر کردم الان بابا رفته است سر نماز یا دارد توی حیاط، آب ووضو می‌کند، پس صبر کنم یک ساعت دیگر تلفن کنم که حالش را بپرسم و بعد در لحظه، یادم آمد که پدرم توی حیاط نیست. پدرم در قید حیات نیست. هشت سال است که نیست. آدم هرقدر از آنچه ذهن، سرش درمی‌آورد در عجب بماند، کم است. هرچند من همیشه دلم می‌خواهد یک اسم بهتر برایش پیدا کنم؛ برای ذهن و برای کارهایی که با آدم می‌کند. حداقل برای رفتاری که درباره مرگ پدرم با من می‌کند. راستش این کارش را دوست دارم؛ رفتارش را با مرگ پدرم. انکار و خودسری‌اش را. پریشب دوباره و نمی‌دانم برای چندهزارمین بار در طول این هشت سال، فکر کردم ذهنم دارد خودش را هلاک می‌کند که چیزی به من بگوید و آن، می‌دانم چیست.

آخرین بار روی دریاچه مریوان بود. توی یک قایق موتوری خاموش که جلوی خودم را گرفتم. دلم می‌خواست گریه کنم ولی جلوی خودم را گرفتم؛ چون دو نفر دیگر هم آنجا بودند؛ دوتا از دوستانم و دلم نمی‌خواست جلوی آن‌ها برای یک دریاچه عمیق که زیر آفتاب خوابش برده است، گریه کنم. این یک نوع تسلیم محض بود به چیزی و مدت‌ها بود در اطراف من، کسی به این حال نمی‌افتاد؛ به این حال که خودش را بسپرد به کسی یا چیزی. قاتی شود با کسی یا چیزی. مدت‌هاست همه، فاصله ایمنی‌شان را با همه چیز حفظ می‌کنند. من هم. مدت‌هاست سعی می‌کنم از صیغه مبالغه استفاده نکنم. سعی می‌کنم همه‌چیز را مقید کنم به اما و شاید.

وقتی بابا فوت کرد، وقتی یک روح سرگردان شدم، بدون خواب و خوراک و کار (حتی کار که جانم به آن بند بود) روانکاوم مدام می‌گفت باید به من بگویی. بگویی چه وقتی بابا بود، بود که الان نیست. می‌گفت: «تو یک بابای پیرمرد داشته‌ای که به قول خودت از وقتی یادت می‌آید، پیرمرد بوده است. آیا سر نماز یا دارد توی حیاط، آب ووضو می‌کند، پس صبر کنم یک ساعت دیگر تلفن کنم که حالش را بپرسم و بعد در لحظه، یادم آمد که پدرم توی حیاط نیست. پدرم در قید حیات نیست. هشت سال است که نیست. آدم هرقدر از آنچه ذهن، سرش درمی‌آورد در عجب بماند، کم است. هرچند من همیشه دلم می‌خواهد یک اسم بهتر برایش پیدا کنم؛ برای ذهن و برای کارهایی که با آدم می‌کند. حداقل برای رفتاری که درباره مرگ پدرم با من می‌کند. راستش این کارش را دوست دارم؛ رفتارش را با مرگ پدرم. انکار و خودسری‌اش را. پریشب دوباره و نمی‌دانم برای چندهزارمین بار در طول این هشت سال، فکر کردم ذهنم دارد خودش را هلاک می‌کند که چیزی به من بگوید و آن، می‌دانم چیست.

آخرین بار روی دریاچه مریوان بود. توی یک قایق موتوری خاموش که جلوی خودم را گرفتم. دلم می‌خواست گریه کنم ولی جلوی خودم را گرفتم؛ چون دو نفر دیگر هم آنجا بودند؛ دوتا از دوستانم و دلم نمی‌خواست جلوی آن‌ها برای یک دریاچه عمیق که زیر آفتاب خوابش برده است، گریه کنم. این یک نوع تسلیم محض بود به چیزی و مدت‌ها بود در اطراف من، کسی به این حال نمی‌افتاد؛ به این حال که خودش را بسپرد به کسی یا چیزی. قاتی شود با کسی یا چیزی. مدت‌هاست همه، فاصله ایمنی‌شان را با همه چیز حفظ می‌کنند. من هم. مدت‌هاست سعی می‌کنم از صیغه مبالغه استفاده نکنم. سعی می‌کنم همه‌چیز را مقید کنم به اما و شاید.

وقتی بابا فوت کرد، وقتی یک روح سرگردان شدم، بدون خواب و خوراک و کار (حتی کار که جانم به آن بند بود) روانکاوم مدام می‌گفت باید به من بگویی. بگویی چه وقتی بابا بود، بود که الان نیست. می‌گفت: «تو یک بابای پیرمرد داشته‌ای که به قول خودت از وقتی یادت می‌آید، پیرمرد بوده است. آیا سر نماز یا دارد توی حیاط، آب ووضو می‌کند، پس صبر کنم یک ساعت دیگر تلفن کنم که حالش را بپرسم و بعد در لحظه، یادم آمد که پدرم توی حیاط نیست. پدرم در قید حیات نیست. هشت سال است که نیست. آدم هرقدر از آنچه ذهن، سرش درمی‌آورد در عجب بماند، کم است. هرچند من همیشه دلم می‌خواهد یک اسم بهتر برایش پیدا کنم؛ برای ذهن و برای کارهایی که با آدم می‌کند. حداقل برای رفتاری که درباره مرگ پدرم با من می‌کند. راستش این کارش را دوست دارم؛ رفتارش را با مرگ پدرم. انکار و خودسری‌اش را. پریشب دوباره و نمی‌دانم برای چندهزارمین بار در طول این هشت سال، فکر کردم ذهنم دارد خودش را هلاک می‌کند که چیزی به من بگوید و آن، می‌دانم چیست.

آخرین بار روی دریاچه مریوان بود. توی یک قایق موتوری خاموش که جلوی خودم را گرفتم. دلم می‌خواست گریه کنم ولی جلوی خودم را گرفتم؛ چون دو نفر دیگر هم آنجا بودند؛ دوتا از دوستانم و دلم نمی‌خواست جلوی آن‌ها برای یک دریاچه عمیق که زیر آفتاب خوابش برده است، گریه کنم. این یک نوع تسلیم محض بود به چیزی و مدت‌ها بود در اطراف من، کسی به این حال نمی‌افتاد؛ به این حال که خودش را بسپرد به کسی یا چیزی. قاتی شود با کسی یا چیزی. مدت‌هاست همه، فاصله ایمنی‌شان را با همه چیز حفظ می‌کنند. من هم. مدت‌هاست سعی می‌کنم از صیغه مبالغه استفاده نکنم. سعی می‌کنم همه‌چیز را مقید کنم به اما و شاید.

وقتی بابا فوت کرد، وقتی یک روح سرگردان شدم، بدون خواب و خوراک و کار (حتی کار که جانم به آن بند بود) روانکاوم مدام می‌گفت باید به من بگویی. بگویی چه وقتی بابا بود، بود که الان نیست. می‌گفت: «تو یک بابای پیرمرد داشته‌ای که به قول خودت از وقتی یادت می‌آید، پیرمرد بوده است. آیا سر نماز یا دارد توی حیاط، آب ووضو می‌کند، پس صبر کنم یک ساعت دیگر تلفن کنم که حالش را بپرسم و بعد در لحظه، یادم آمد که پدرم توی حیاط نیست. پدرم در قید حیات نیست. هشت سال است که نیست. آدم هرقدر از آنچه ذهن، سرش درمی‌آورد در عجب بماند، کم است. هرچند من همیشه دلم می‌خواهد یک اسم بهتر برایش پیدا کنم؛ برای ذهن و برای کارهایی که با آدم می‌کند. حداقل برای رفتاری که درباره مرگ پدرم با من می‌کند. راستش این کارش را دوست دارم؛ رفتارش را با مرگ پدرم. انکار و خودسری‌اش را. پریشب دوباره و نمی‌دانم برای چندهزارمین بار در طول این هشت سال، فکر کردم ذهنم دارد خودش را هلاک می‌کند که چیزی به من بگوید و آن، می‌دانم چیست.

آخرین بار روی دریاچه مریوان بود. توی یک قایق موتوری خاموش که جلوی خودم را گرفتم. دلم می‌خواست گریه کنم ولی جلوی خودم را گرفتم؛ چون دو نفر دیگر هم آنجا بودند؛ دوتا از دوستانم و دلم نمی‌خواست جلوی آن‌ها برای یک دریاچه عمیق که زیر آفتاب خوابش برده است، گریه کنم. این یک نوع تسلیم محض بود به چیزی و مدت‌ها بود در اطراف من، کسی به این حال نمی‌افتاد؛ به این حال که خودش را بسپرد به کسی یا چیزی. قاتی شود با کسی یا چیزی. مدت‌هاست همه، فاصله ایمنی‌شان را با همه چیز حفظ می‌کنند. من هم. مدت‌هاست سعی می‌کنم از صیغه مبالغه استفاده نکنم. سعی می‌کنم همه‌چیز را مقید کنم به اما و شاید.

وقتی بابا فوت کرد، وقتی یک روح سرگردان شدم، بدون خواب و خوراک و کار (حتی کار که جانم به آن بند بود) روانکاوم مدام می‌گفت باید به من بگویی. بگویی چه وقتی بابا بود، بود که الان نیست. می‌گفت:

- آخرین بار شب بود. وسط تصنیفی در کاخ نیاوران که جلوی خودم را نگرفتم. مرد می‌خواند «هدهد جان بازگشت سوی سلیمان خویش» و من گریه‌ام گرفت. دوستانم آنجا بودند. دوستانم گریه نمی‌کردند. مرد دوباره خواند: «دل سوی تبریز شد» و من گریه کردم. احساس کردم این اشک‌ها که داغند و انکارناپذیر، چیزی را در من از مرگ حتمی نجات می‌دهند. یقینم را به من بازمی‌گردانند؛ چیزی که برای زنده ماندن به آن احتیاج دارم.

طرح آخر

۷ گناه اصلی در یک قاب

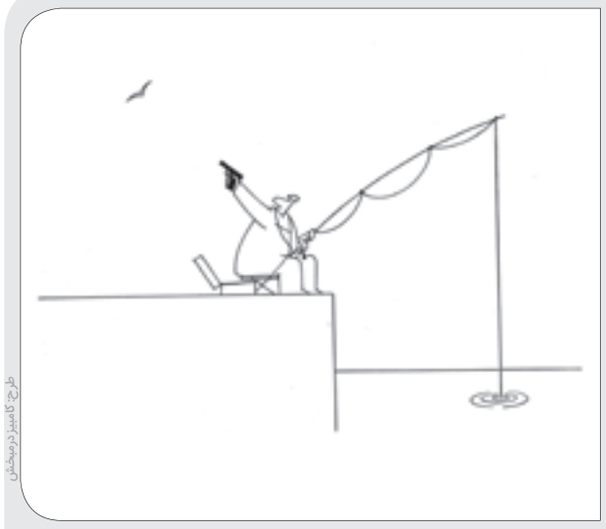

طرح کامبیز درمبخش

امیرمنصور رحیمیان | هرکسی باید برای خودش یک نمونه، یک الگو و یک مراد داشته باشد؛ کسی که آدم بخواهد مثل او بشود، مثل او فکر کند و مثل او رفتار کند. به‌نظرم که همه‌مان داریم، حتی آن‌هایی که می‌گویند ما خودمان الگوییم و اصلا نداشتیم و نداریم هم در ضمیر ناخودآگاهشان، آن پس‌وپیله‌های روحشان و حتی یواشکی، کسی را داشته‌اند که می‌خواسته‌اند شکل او بشوند. حالا هرکس در یک زمینه‌ای. یکی در زمینه کاسبی و شکل پول درآوردن و یکی در زمینه هنر و ادبیات. به‌گمانم آدم‌های خلافکار هم برای خودشان، الگو دارند و می‌خواهند مثل فلان سارق و بهمان زورگیر بشوند. این همه حرف زدم که برسم به «کامبیز درمبخش»؛ کسی که سال‌های زیادی است به آن دسته آدم‌هایی تبدیل شده است که بقیه می‌خواهند شبیهشان بشوند. من از منظر هنر کاریکاتور و کارتون که نگاه می‌کنم، خیلی از کارتونیست‌ها دوست داشته‌اند مثل او فکر و مثل او ایده‌پردازی کنند؛ کسی که برای کارتونیست‌های زیادی الگو بوده است. درمبخش به وسواس در خطوط معروف است.

مثل این نویسنده‌هایی که برای کلمه ارزش قائلند و الکی خرجش نمی‌کنند، او هم در کشیدن خطوط وسواس دارد و الکی خرجشان نمی‌کند؛ برای همین کارهای او بسیار مینی‌مال و ساده هستند و کمترین جزئیات ممکن را دارند. خط‌های درمبخش، الابختکی نیستند. چیزهایی که می‌کشد، بی‌شک لازم بوده است که آنجا و به آن حالت باشند. هر خطی باید زاویه‌اش، طولش، جای قرار گرفتنش و شکلش دربرابر خطوط دیگر طوری باشد که بهترین منظور را برساند. در این کار هم اوضاع به همین منوال است. مرد ماهیگیر درحالی‌که قلاب در آب دارد، به پرنده‌ای که بالای سرش درحال پرواز است، شلیک می‌کند. به همین وضوح و سادگی. توضیحی به اندازه خطوط اثر. بیست کلمه و تمام. قضیه آنجایی جالب‌تر می‌شود که مخاطب در هر سنی و هر سطح سوادی، پشت همین خطوط کم و کلمات محدود، مفهوم سترگی را درک می‌کند -کلمه سترگ را آوردم تا بار معنایی عمیق‌تری را برسانم- اولین منظوری که درک می‌شود از این اثر، خودخواهی و طمع آدمی است. کمی دقیق‌تر که می‌شویم، درک می‌کنیم کسی که در تصویر می‌بینیم، حتی به مرغ‌های ماهی‌خوار هم حسادت می‌کند و می‌خواهد آن پرنده بیچاره را از دور خارج کند. این کار را هم به خشن‌ترین و خشمگینانه‌ترین وجه انجام می‌دهد؛ کشتن پرنده. خشمی که آدم را وادار به تنها بودن و دور افتادن از طبیعت و ساخت اسلحه کرد؛ اسلحه‌ای که سراسر سیاهی و تاریکی است. خشم او دربرابر طبیعت درحالتش و با جدیتی که نشانه گرفته است، کاملا دیدنی است. به نشستن مرد که دقیق شویم، نهایت تن‌پروری را می‌بینیم. نوع شکاری که انتخاب شده است، شکار آدم‌های تنبل است. بدون تحرک، ساعت‌ها می‌نشیند و درنهایت جایزه تنبلی را در قلاب بالا می‌کشد. جالب‌تر اینکه اگر صرفا شکارچی بدانیم آن را، می‌فهمیم که خیلی هم شکم‌پرست است. صیدش فقط ماهی نیست، به خوراک‌های دیگر هم فکر کرده است و همه این‌ها از شهوت آدم بودن و شهوت داشتن و خواستن می‌آید. خیلی سخت است آدم با یکی دو خط ساده و بدون عناصر اضافی به «هفت گناه اصلی» اشاره کند؛ گناهانی که به اعتقاد مردم قرون وسطی، شامل غرور، طمع، حسادت، خشم، تنبلی، شکم‌پرستی و شهوت بود؛ اعمالی که به اعتقاد پیشینیان، ارتکاب یکی از آن‌ها، برای به جهنم فرستادن آدم کافی بود؛ اثری که پیچیده‌ترین مفهوم را به ساده‌ترین وجه ممکن بیان می‌کند؛ توضیحی که فقط از اثر کامبیز درمبخش و خطوط مهندسی‌شده‌اش برمی‌آید.

اثر معادباوری در موعظه حضرت مسیح(ع)

حجت‌الاسلام محمدرضا جواهری
عضو هیئت علمی دانشگاه فردوسی

حضرت عیسی بن مریم(ع)، پیامبر بزرگ الهی، بشارت‌دهنده بعثت حضرت محمد(ص) است و یاور آخرین وصی پیامبر اسلام، حضرت مهدی(عج)، در عصر ظهور خواهد بود. حضرت مسیح(ع) انسانی کامل و الگویی جهانی است. مسیحیان و مسلمانان هر دو به این شخصیت مقدس الهی که ولادت او معجزه بود، احترام می‌گذارند و از او پیروی می‌کنند. در قرآن کریم و سخنان پیامبر اسلام و امامان علیهم‌السلام مطالبی از انجیل حضرت مسیح(ع) و موعظه‌های این پیامبر خدا وجود دارد. در اینجا یک حدیث ذکر می‌شود. پیامبر اسلام(ص) فرموده‌اند: «حضرت مسیح(ع) گفت: طُوبَی لِمَنْ تَرَکَ شَهْوَةً حَاضِرَةً لِمَوْعُودٍ لَمْ یَرَهُ (امالی شیخ مفید، ص ۵۱ * خصال شیخ صدوق، ص ۳ * بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۲۷). خوشا آن که شهوتی نقد را برای وعده غایب فردایی که ندیده است، رها کند». حضرت مسیح(ع) در این گفتار خویش، اثر و نقش معادباوری را نشان داده است. ایمان به روز قیامت و آخرت، بازدارنده انسان از شهوت‌رانی و آلودگی به گناهان است. شهوت، دوست داشتن چیزی، با رغبت شدید به آن است. خواهش نفس و میل فراوان به درک لذت و سخت خواستن است. آنجا که شهوت در مسیر حرام قرار بگیرد، باید آن را کنترل و مهار کرد و از آن پرهیز نمود. لزوم روی گردانی از همه میل‌ها، گرایش‌ها، کارکردهای زشت شهوت‌رانی و آلودگی به گناهان، در این موعظه حضرت مسیح(ع) به حواریون و مردم نهفته است. اعتقاد به معاد، عامل اساسی برای تقویت اراده انسان در رهایی از شهوت ناپاک و ویرانگر است. حضرت عیسی(ع) ارزش ترک شهوت حاضر و لذت روز و شب و خوشی نقد به‌دلیل موعودی غایب که ندیده است را بیان می‌کند. بهشت و اجر معنوی الهی، وعده خدا و انبیا و فرستادگان خداست. وعده‌ای که برای فردا و آینده‌ای است که هنوز نیامده و هیچ‌کس ندیده است. «طوبی» یعنی سعادت و خیر و خوشی و پاکی و پاکیزگی و خوشحالی و خوشبختی و کامروایی. خوشا به حال انسان مؤمن به قیامت که ثروت و لذت و سخن و عمل حرام امروز و نقد را برای وعده‌ای که نسیه فرداست، رها کند. در نگاه حضرت مسیح(ع)، بزرگ‌ترین خوشبختی در معادباوری مؤثری است که انسان را از شهوات و ناپاکی‌ها رها سازد.

روایت روز

«دانش»؛ نخستین مجله چاپ‌شده در مشهد

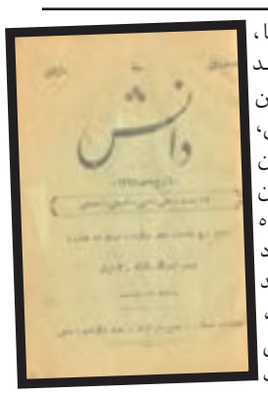

دانش، نخستین مجله خراسان است که تنها شماره آن در روزهای آغازین دی ۱۲۹۸ خورشیدی در مشهد منتشر شده است. این تک‌شماره‌ای بودن، سبب شده بود روزنامه‌ها تا یک دهه پیش، مجله «الکمال» را اولین مجله منتشرشده در مشهد معرفی کنند اما با کشف و معرفی مجله دانش، این مقام از «الکمال» گرفته شد، بنابراین مجله الکمال، دومین مجله خراسان است که هشت ماه بعد از چاپ مجله دانش در اول سنبله (۲شهریور) ۱۲۹۹ خورشیدی با موضوع دینی در مشهد پدید آمده است. تقاضای امتیاز انتشار مجله دانش در ۲۲قوس(آذر)۱۲۹۵ از طریق اداره معارف خراسان به نام «سیدمحمد دانش» ثبت شده است اما از این نشریه فقط یک شماره، آن‌هم سه سال پس از صدور امتیاز آن منتشر می‌شود. قرار بوده است نوبت انتشار این مجله، ماهیانه و محل اداره آن هم مجمع دموکرات در مشهد باشد. گویا مجله دانش با رویکرد ادبی و هدف ترویج ادبیات، تاسیس شده بود؛ برای همین بیشتر مطالب آن را افراد مشهور و مهم مشهدی مانند منیر مازندرانی، محمد ملک‌زاده، محمود فرخ، محمدهاشم میرزا و ایرج میرزا ترجمه و تألیف می‌کرده‌اند. دانش، مدیر مجله، در این زمینه می‌نویسد: «مجله دانش، به قصد ترویج ادبیات و تجدید آثار متروکه بزرگان ایران و نقل افکار دانشمندان ملل و بیان سرگذشت گذشتگان، تاسیس و اینک منتشر می‌گردد.» سیدمحمد دانش بزرگ‌نیا، فرزند حاج عبدالحسین معروف به طهرانی، از معروف‌ترین بازرگانان خراسان و زاده مشهد بوده است. دانش نزد استادانی مانند ادیب نیشابوری، شیخ‌محمدحسین شیرازی و نصرت به کسب دانش پرداخته و دستی نیز بر آتش شعر داشته است. وی از ابتدای مشروطیت در صف بزرگان این نهضت قرار می‌گیرد و خدمات بی‌شماری برای مردم مشهد انجام می‌دهد که تاسیس نخستین دبیرستان در مشهد به نام «متوسطه دانش» از آن جمله است. دیوان او که «راز دانش» نام دارد، نخستین‌بار در سال ۱۳۴۴ چاپ و منتشر می‌شود. بزرگ‌نیا مدتی نیز نایب‌رئیس انجمن ادبی فرهنگستان بود و مطالعات بسیاری درباره نثر و نظم ایران انجام داد. او همچنین تذکره‌ای از شاعران خراسان تألیف می‌کند که در گذر زمان ناپدید می‌شود و هیچ‌گاه یافت نمی‌شود. دانش در اول فروردین ۱۳۴۷ خورشیدی درگذشت.

منبع از پژوهش «سیدمحمد سیدقطبی»

شب، آرامش و رادیو۷

یک برنامه خاطره‌انگیز رادیویی دوباره حال خوب را به مردم هدیه کرده است

محبوبه عظیم‌زاده
m.azimzadeh@shahraranews.ir

سوژه روز

حالا که روزگارمان به‌طرز عجیب‌وغریبی با کرونا و این ویروس هزارچهره آمیخته شده است، حالا که دست‌وبالمان برای انجام خیلی از کارها بسته است، حالا که محدودیت‌های زیادی برای خودمان قائل شده‌ایم و دور خیلی از اتفاق‌ها و رویدادهای معمول و همیشگی را خط قرمز کشیده‌ایم، شنیدن خبر پخش یک برنامه آرامش‌بخش و خاطره‌انگیز، می‌تواند بیشتر از هر زمان دیگری سر ذوقمان بیاورد و حکم همان کورسوی امیدی باشد که از دل یک حجم سیاه، سر بیرون می‌آورد، آن‌هم برنامه‌ای که با کلمه آمیخته شده است و فقط دو گوش شنوا نیاز دارد که جان بسپارد به صدای گوشنواز موسیقی‌های دلچسب و نوای دل‌انگیز قصه‌هایی که روایت می‌شود و شعرهای زیبایی که خوانده می‌شود. شنیدن خبر پخش دوباره برنامه رادیو۷ بعد از گذشت ۶سال، یکی از خبرهای خوبی بود که یلدای امسال به گوش رسید، آن‌هم در یلدایی که با کرونا و قرنطینه، گره خورده بود و برخلاف همیشه، خبری از گپ و گعده‌های دوستانه و دلنشین با بزرگ‌ترها و اهل فامیل نبود؛ به‌خصوص در روزهایی که حاشیه‌های تلویزیونی و صداوسیمایی کم نداشتیم.

از اتفاقاتی که سَرِ سری جدید پایتخت افتاد که یک روز گفتند پخش می‌شود و مرتبه‌ای دیگر، خود محسن تنابنده آب پاکی را ریخت روی دست همه و گفت هیچ خبری از پایتخت نیست تا بغض عادل فردوسی‌پور و اظهار دل‌تنگی‌اش برای مردم باوفای کشورمان که هوای ته دل همه ما را هم بارانی کرد تا دوباره به خاطرمان بیاید که ما هم مثل خودش، دلمان برای بودنش، گزارش کردن و برنامه نودش تنگ شده است. حالا بعد از تمام این سال‌ها و فرازونشیب‌های زیادی که آنتن تلویزیون به خودش دیده، حضور برنامه رادیو۷ با فضای مملو از آرامشش که با موسیقی و شعر و ادبیات و کتاب عجین شده است، برای خیلی‌ها خبر خوشحال‌کننده‌ای بود تا گوشه دنج خانه‌شان، «فراغتی و کتابی و گوشه چمنی» حافظ را تفأل بزنند و بخوانند و بشنوند.

ممنون که به مخاطب احترام می‌گذارید

استقبال مردم پای پست صفحه اینستاگرام منصور ضابطیان بعد از انتشار خبر بازگشت رادیو۷، نشان می‌داد که این اتفاق به مذاق خیلی‌ها خوش آمده است و علاقه مردم به این برنامه همچنان پابرجاست. ضابطیان در صفحه اینستاگرام خود نوشت: «شاید هیچ زمانی به اندازه این شب‌ها، مردم خسته از ویروس لعنتی، تا این حد خواهان آرامش نبوده‌اند و ما امیدواریم بتوانیم دوباره سهمی از آرامش شب‌ها باشیم.» او البته از این هم گفت که به‌خاطر جوی که کرونا ایجاد کرده است و نکات بهداشتی که باید رعایت شود، تغییراتی در شکل‌وشمایل برنامه رخ داده است اما درعین‌حال از فضای اصلی خود که زوم کردن روی شعر و قصه و موسیقی سالم است، دور نخواهد شد. محمد بحرانی، الهام پاوه‌نژاد، گلاره عباسی و احترام برومند از چهره‌های مطرحی بودند که به استقبال رادیو۷ و منصور ضابطیان آمدند و البته یادداشت‌ها و نظرها خیلی بیشتر از این‌ها بود. کاربری نوشته بود: «چقدر توی این روزها احتیاج داریم به رادیو۷ و لحظات رویایی و زیبایی که برامون می‌سازه. خیلی خبر خوبی بود.» کاربر دیگری که به نظر از طرفداران پروپاقرص این برنامه بود، گفت: «تنها نکته مثبت صداوسیما، برنامه شماست.» افراد دیگری هم در این میان بودند که به ابراز خوشحالی پرداختند و از این گفتند که: «چقدر عالیه این برنامه. ممنون آقای ضابطیان به‌خاطر این همه احترامی که به مخاطبانتون می‌ذارین.» اما خوب‌تر از خبر پخش این برنامه در شب یلدا، خبر تداوم آن بود که به‌گفته خود ضابطیان، تا اسفند برای روی آنتن بردن آن قرارداد بسته‌اند و بعد از آن اگر اوضاع روبه‌راه باشد و امکانش باشد، ادامه پیدا خواهد کرد.

وحی آسمانی که نیست! (۲)

ادامه یادداشت روز از صفحه یک

...شاید هیچ‌کدام نمی‌دانیم و متوجه نیستیم که با دامن‌زدن به این شیوه‌های نادرست و استمرار این رویه‌های غلط، چه بارهای سنگینی بر دوش برخی خانواده‌ها و فرزندان جوانشان می‌گذاریم!

چه بسیار پدران و مادرانی که عمر گران‌بهای خود را به‌جای حمایت عاطفی جوانان، برای تأمین اقساط وام و ادای قرض صرف می‌کنند و همواره مشغول فراهم‌کردن چیزهایی هستند که ضرورت چندانی هم برای یک زندگی ساده ندارد.

متأسفانه تصویر نادرستی که رسانه‌ها از زندگی خانوادگی رسم کرده‌اند و به‌خصوص ذهنیت غلطی که در اثر تبلیغات مسموم تلویزیونی ایجاد شده است، باعث می‌شود توقع بیجایی در ذهن ما شکل بگیرد و انتظارهای عجیبی برای لوازم زندگی داشته باشیم و همه آن‌ها را نیز از خانواده عروس بخواهیم.

این کلاف سردرگم جز با یک عزم عمومی برای اصلاح و تغییر بازنمی‌شود و آسیب‌های فراوان شیوه‌های رایج فعلی جز با اراده‌ای قاطع و باوری فراگیر و سراسری برطرف نخواهد شد.

نخستین قدم که همه می‌توانند بردارند، طرح موضوع با دیگران (حتی با ارسال همین متن) و دعوت آنان به اندیشیدن و چاره‌جویی است.

مجله عصر شهرآرا هجده شصت

برای خواندن مجله عصر شهرآرا کد را اسکن کنید

تاریخ‌نگار

۰۴ دی ۱۳۰۶

پایان کار آخرین نایب‌السلطنه ایران

رضا سلیمان نوری

یکی از شخصیت‌های موثر در سال‌های پایانی حکومت قاجارها بر ایران که به‌درستی نزد مردم شناخته‌شده نیست، آخرین نایب‌السلطنه رسمی ایران یعنی «ابوالقاسم‌خان قراگوزلوی کبودآهنگی‌همدانی» معروف به ناصرالملک است. فردی متولد ۱۲۴۵ خورشیدی که لقب خود را از پدربزرگش، محمودخان ناصرالملک فرمان‌فرما، به ارث برده بود و البته برخلاف لقبش، سیاست را نه از خاندان پدری که در لندن و از آموزگاران انگلیسی خود آموخت. او در جریان سفر دوم ناصرالدین‌شاه به اروپا، همراه وی بود اما در لندن ماند و در دانشگاه آکسفورد به تحصیل پرداخت و پس از فراغت از تحصیل، مدتی در سفارت ایران در لندن خدمت کرد و در این مدت، زندگی‌اش کاملا انگلیسی شد. او در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه به کشور برگشت و به‌عنوان مترجم دوم درکنار محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه به امور ترجمه دربار پرداخت. ناصرالملک سپس در دوران نخست‌وزیری امین‌الدوله، وزیر دارایی شد و البته پس از پیروزی انقلاب مشروطه در کابینه‌های مشیرالدوله، وزیرافخم و امین‌السلطان، وزیر مالیه شد. ناصرالملک پس از سقوط کابینه مشیرالسلطنه با هماهنگی محمدعلی‌شاه و مجلس در سوم آبان ۱۲۸۶ رئیس‌الوزرا شد. او هم بعد از چند روز مشورت با نمایندگان، بدون خواستن نظر شاه، وزیران خود را به‌گونه‌ای تعیین کرد که این دولت به «کابینه خانوادگی» مشهور شد. وابستگی بسیار زیاد ناصرالملک به انگلستان و البته در طرف مقابلش، وابستگی شدید محمدعلی‌شاه به روسیه، باعث اختلافات گسترده‌ای بین این دو شد، تا جایی که شاه دستور قتل نخست‌وزیرش را داد اما ناصرالملک با وساطت نایب‌رئیس سفارت انگلیس در تهران، از مرگ نجات یافت و از ایران خارج شد و به لندن رفت و تا سال ۱۲۸۹ که نایب‌التولیه شد، به ایران برنگشت. او از بهمن ۱۲۸۹ و به مدت ۴۶ ماه نایب‌السلطنه ایران بود و در این مدت، بسیار خودمختار و دیکتاتور رفتار کرد. بهترین نمونه این دیکتاتور منشی هم ماجرای اولتیماتوم روسیه برای اخراج مورگان شوستر و مخالفت اهل مجلس بود که ناصرالملک، اقدام به انحلال مجلس دوم مشروطه کرد. او از برگزاری انتخابات مجلس تا زمانی که احمدشاه به سن قانونی رسید، خودداری کرد و سرانجام چند روز قبل از آغاز جنگ جهانی اول، بار سنگین سلطنت را بر دوش احمدشاه هجده‌ساله گذاشت و با وصول مطالبات گذشته خود به انگلستان رفت. ناصرالملک پس از خلع قاجار به و آغاز سلطنت پهلوی، به ایران برگشت و در این دوره به کار ترجمه پرداخت. او سرانجام چهارم دی ۱۳۰۶ در تهران درگذشت.

زین قند پارسی

علیرضا حیدری | مدرس ویراستاری

پرسش

آیا در متونی که برای بارگذاری در سایت‌های اینترنتی آماده کرده‌ایم می‌توان تشدید را حذف کرد؟

پاسخ

تشدید از نشانه‌های زبان عربی است. البته بعضی واژه‌های فارسی هم با تشدید خوانده می‌شوند که معمولا نیاز به گذاشتن تشدید نیست. در واژه‌های عربی هم اگر به خوانش آسیب نمی‌زند، نیازی نیست استفاده کنیم. البته در شعر به ضرورت رعایت وزن، گاه لازم است به کار رود.

در گذاشتن تشدید روی کلمات در جاهایی مثل روزنامه‌ها نباید زیاده‌روی کرد. فرهنگستان زبان و ادب فارسی هم کاربرد آن را فقط در موارد ضروری و در کلمات دوخوانشی جایز دانسته است: سَر / سرّ، بنا / بنّا، گله / گلّه، معین / معیّن

#زین_قند_پارسی